

نیما



الیف شافاک

# اسکندر

صابر حسینی

## پنبه

یکم دسامبر ۱۹۴۶  
روستایی کنار رودخانه‌ی فرات

وقتی پنبه<sup>۱</sup> به دنیا آمد، نازه<sup>۲</sup> آن قدر ناراحت شده بود که در طول بیست ساعت با وجود دردهایی که کشیده بود و پارچه‌هایی که به خون آغشته شده بود، نخواست به بلند شود برود. همه‌ی این‌ها لاقبل طبق گفته‌ی آن‌هایی بود که در آن روز طوفانی در اتاق زایمان حضور داشتند.

نازه خواسته بود از آن‌جا فرار کند، اما سرانجام نتوانسته بود هیچ‌جا برود. همه‌ی آن‌هایی را که در اتاق زایمان و محوطه‌ی خانه منتظر بودند به شگفتی واداشته، و با درد تازه‌ای دوباره توی رخت‌خواب افتاده بود. سه دقیقه بعد، سر دومین نوزاد دیده شده بود. نوزادی با موهای پریش، بدنی قرمز، خیس و چروکیده. باز هم دختر به دنیا آورده بود، این یکی کمی کوچک‌تر بود.

نازه این بار سعی نکرده بود فرار کند. آه خفیفی کشید و سرش را در بالش فرو

---

۱. در ترکی به معنی رنگ صورتی است.

برد. گوش به صدای باد سپرده، صورتش را به سمت پنجره گردانده بود. انگار اگر بادقت گوش می داد، می توانست صدایی را که از آسمان می آمد بشنود. هرچه باشد حتماً باید دلیل یا توضیح آشکاری داشته باشد. خدا چرا به او دو دختر داده بود؟ درحالی که شش دختر داشت و صاحب هیچ پسری نبود.

به این ترتیب، مادر جدید سکوت را ترجیح داده بود، درست مثل شاخه ای شکسته و شمعی که خاموش شده است. قسم خورده بود تا خداوند به بنده اش راجع به حکمت این کارش توضیح ندهد، لب به سخن باز نکند. حتا در خواب نیز لب هایش را دوخته بود. چهل روز و چهل شب لب به سخن باز نکرده بود، نه وقتی با پیه به پختن نخود مشغول بود، نه وقتی شش دخترش را یکی یکی توی تشت می شست، نه وقتی پنیر سبزی دار درست می کرد، نه وقتی شوهرش از او می پرسید اسم دخترهایش را چه بگذارد. آرام و بی صدا بود. به اندازه ی گورستان هایی که مکان همه ی مرده ها بود و روزی او را هم در آن جا دفن خواهند کرد.

آبادی آن ها روستای کردنشین کوچک و دورافتاده ی بدون برق، بدون دکتر و بدون مدرسه بود. اخبار دنیای خارج نمی توانست پوسته ی زمخت آن روستا را بشکند و به آسانی وارد آن جا شود. نه اخبار جنگ دوم جهانی، نه بمب اتم، نه فرانکو در اسپانیا... روستاییان بی خبر از همه ی این رویدادها بودند. مطمئن بودند که در آفاق، یعنی آن طرف ساحل فرات، رویدادهای شگفت انگیزی در حال وقوع است. فکر می کردند از احوال دنیا باخبرند و هوس دیدن جاهایی غیر از خاکی را که بر روی آن زندگی می کردند در سر نمی پروراندند. همه چیز از ازل و به شکل مداوم و ابدی در مقابل چشمانشان بود، همین حالا و همین جا. چیزی که برای انسان واجب بود، استوار ایستادن مثل یک درخت یا صخره بود. البته اگر یکی از این سه تا نباشد: آشفته ای که گذشته اش را به باد داده، نادانی که عقلش را از دست داده یا مجنونی که معشوقه اش را گم کرده است.

در این دنیا جز برای درویشان، دیوانگان و عاشقان چیز شگفت انگیزی وجود ندارد، همه چیز همان طوری است که باید باشد، نه کم و نه زیاد، همه چیز سر جایش

است. اگر در گوشه‌ای از روستا اتفاقی بیفتد، فوراً همه از آن باخبر می‌شوند. درحالی‌که رازداری برای ثروتمندان یک امتیاز محسوب می‌شد، در روستای مالاچاربایان (مکان چهارباد) کسی ثروتمند نبود.

سه نفر از پیرمردان روستا، با پشت‌های قوزکرده و صورت‌هایی محزون، تمام روز در قهوه‌خانه می‌نشستند و در استکان‌هایشان که مثل عمر شکننده و مثل قلب از جنس شیشه بود، چای می‌نوشیدند، درباره‌ی حکمت خدا و حیل‌گری‌های رجال سیاسی صحبت می‌کردند. وقتی سوگند سکوت نازه به درازا کشیده بود، تصمیم گرفته بودند به زیارت او بروند.

پیرمرد اولی گفته بود: «کاری که تو انجام دادی کفره. اومدیم بهت هشدار بدیم.» آن‌قدر نحیف بود که با وزیدن نسیم ضعیفی بر روی زمین می‌افتاد.

دومین پیرمرد از میان چند تا دندان‌ی که توی دهانش مانده بود گفته بود: «خدا به جز با پیامبرها و اولیا با کسی حرف نزده، چطور امیدواری که خدا با تو صحبت کنه؟»

«چون به زن نمی‌تونه پیامبر بشه...»

سومین پیرمرد انگشتان زمخت و سختش را که مثل شاخه‌ی درخت بود تکان داد: «تو باید حرف بزنی و خدا گوش بده. اگه غیر از این رو می‌خواست، اون وقت تو رو ماهی خلق می‌کرد.»

نازه درحالی‌که با گوشه‌ی روسری‌اش چشم‌هایش را پاک می‌کرد، به حرف‌ها گوش داده بود. برای یک لحظه خودش را به شکل ماهی‌ای در رودخانه تصور کرده بود. ماهی‌ای که باله‌هایش زیر نور آفتاب برق می‌زد. ماهی قزل‌آلای بزرگ و خاکستری‌رنگی که خال‌های براق روی پوستش را حلقه‌های کدری احاطه کرده بود. چطور می‌توانست بداند بچه‌ها و نوه‌هایش از نسل انواع ماهی‌ها خواهند بود و زندگی زیر دریایشان نسل به نسل ادامه خواهد داشت؟

پیرمرد اولی گفته بود: «حرف بزنی، سکوت با طبیعت تو سازگاری نداره. کسی که در مقابل خط و مشی خودش بایسته، مقابل خدا ایستاده.»